

گوستاو فلوبر

ترجمه‌ی مهدی سحابی

تربیت احساسات



نشر مرکز

روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۰ حدود ساعت شش صبح، کشتی «ویل دو مونترو» کنار بارانداز سن برنار آماده حرکت بود و موج موج دودش به هوا می‌رفت. آدم‌هایی نفس‌زنان می‌آمدند؛ بشکه‌ها و ریسمان‌ها و سبدهایی پر از رخت و کهنه و ملافه رفت و آمد را مشکل می‌کرد؛ جاشوها به هیچ‌کس جواب نمی‌دادند؛ مردم به هم تنه می‌زدند؛ عدل‌های بار از میان دو قرقره نقاله بالا می‌رفت؛ سر و صداها میان همه‌مهمه بخاری محو می‌شد که از صفحه‌هایی فلزی بیرون می‌زد و همه چیز را در مهی سفیدرنگ فرو می‌برد؛ از جلو کشتی بی‌وقفه صدای دینگ دینگ زنگ می‌آمد.

کشتی سرانجام به راه افتاد و دو کناره رود، پوشیده از انبار و کارگاه و کارخانه، چون دو نوار پهنی که باز شود پشت سر کشیده شد.

جوان هجده ساله‌ای با موی بلند و دفتری زیرغلی بی حرکت کنار سکان ایستاده بود. از ورای مه ناقوسخانه‌ها و ساختمان‌هایی را تماشا می‌کرد که نامشان را نمی‌دانست؛ سپس با حرکتی نگاه آخری به جزیره سن لویی و سیت و کلیسای نتردام انداخت؛ چیزی نگذشته پاریس ناپدید شد و جوان نفسی عمیق کشید.

فردریک مورو تازه دیپلم گرفته بود، به نوزان سورسن برمی‌گشت، باید دو ماه تمام آنجا ول می‌گشت تا سپس برود و حقوقش را بخواند. مادرش با پرداخت هزینه لازم او را به لوهاور به دیدن عمویی فرستاده بود که امیدوار بود ارث‌اش به فردریک برسد؛ و او همان شب پیش از آنجا برگشته بود و به جبران